



تحلیل عناصر کهن‌الگویی سفر قهرمان در داستان تلخون از صمد بهرنگی

راحله عبدالله زاده برزو^۱ (نویسنده مسئول)

دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، دانشکده علوم انسانی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد شیروان، شیروان: ایران

محمد قادری مقدم^۲

استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشکده علوم انسانی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد شیروان، شیروان: ایران

محمد ریحانی^۳

استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشکده علوم انسانی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد شیروان، شیروان: ایران

تاریخ دریافت: ۹۸/۱۲/۹ تاریخ پذیرش: ۹۹/۵/۱۸

چکیده

این مقاله، بر اساس نظریه تک‌اسطوره ژوزف کمپبل به تحلیل نمادهای داستان "تلخون" اثر صمد بهرنگی می‌پردازد. کمپبل برای سفر قهرمانان اساطیری به منظور دست یافتن به فردیت، الگویی در نظر گرفته که از سه مرحله اصلی عزیمت، تشریف و بازگشت تشکیل شده است. بهرنگی، عزیمت شبانه خودآگاه روان را در قالب سفر نمادین تلخون به تصویر می‌کشد. آه، پیکی است که به واسطه تاجر،

۱. abdolahzadeh۱۳۹۱@chmail.ir

۲. mghaderim۵۲@gmail.com

۳. reihani.mohammad@chmail.ir

تلخون را به سفر دعوت می‌کند. خودآگاه (تلخون) و ناخودآگاه (مرد جوان) پس از عزیمت، به سلامت از آستانه می‌گذرند و پیش از گذر از جاده‌آزمون‌ها به وصل (ازدواج جادویی) می‌رسند؛ با مرگ جوان، تلخون به یاری آه، که این بار در جامه‌پیر دانا ظاهر شده است، سفری را از بازار برده-فروشان آغاز می‌کند و در مسیر تشریف با دیوهای طمع‌مال و شهوت مبارزه می‌کند و پس از به زانو در آوردن دیو نفس، با پر مرغ و آب، که نمادی از "برکت نهایی" و رهاورد سفر اوست، برای احیای ناخودآگاه خویش بازمی‌گردد. بازگشت او به یاری "پیک"، نشان از آزادی او در آمد و شد میان دو جهان خودآگاه و ناخودآگاه دارد. این داستان نمادین با نظریه کمپل هم‌خوانی معناداری دارد؛ با این تفاوت که در این داستان، دو بار دیدار میسر می‌گردد. یک بار قبل از گذر از مسیر تشریف، و بار دیگر، پس از فروش تلخون در بازار برده‌فروشان، و موفقیت او در عبور از جاده‌آزمون‌ها و پس از دریافت برکت نهایی دیدار حقیقی رخ می‌دهد.

واژگان کلیدی: کهن‌الگو، سفر، کمپل، تلخون، صمد بهرنگی.

مقدمه

سفر روحانی و تمثیلی، یکی از واکنش‌های بشر برای رهایی از محدودیت‌های زندگی مادی است؛ ولی از آنجا که ذهن او قادر نیست رخدادهای درونی را چنانکه باید، گزارش کند، ناگزیر می‌شود آن را در قالب حکایت و تمثیل که بیانگر رخدادی واقعی و بیرونی هم می‌تواند باشد، به نمایش بگذارد. امروزه علم روان‌شناسی، گستره پهنای از نادانسته‌های بشری را در قلمرو روان آدمی کشف کرده است. این امر سبب شده تا بسیاری از داستان‌ها و روایت‌های تمثیلی، از پرده ابهام بیرون شود و لایه‌های توپرتوی آن بر ما روشن گردد. سفرهای تمثیلی، ساختاری پیازینه‌وار دارند. لایه بیرونی آن را می‌توان در تفسیر حرکت‌های اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و... به خدمت گرفت و لایه درونی آن را به کمک نظریه‌های روان‌شناسانی چون یونگ، فروید، الیاده، کمپل و دیگر روان‌کاوان و نظریه پردازان اسطوره، بازیابی و تفسیر کرد. لایه بیرونی آن، بیانی است تمثیلی برای رسیدن به یک نگاه، باور تازه و حرکت برای تحقق

بخشیدن آن. این سفر با گذر از موانع و آزمون‌ها، و رسیدن به قدرت برای رهایی از بود و بند دنیای مادی ممکن می‌شود.

کارل گوستاو یونگ^۴، چهار کهن‌الگوی اصلی را در قالب پرسونا^۵، سایه، آنیما^۶/آنیموس^۷ و خود معرفی کرده است. پس از او ژوزف کمپبل^۸ کوشید تا نشان دهد که سفر همه قهرمانان اساطیری از الگوی ثابتی پیروی می‌کند: جدایی، تشریف و بازگشت. قهرمان باید پس از جدایی از زندگی مألوف، در سرزمینی ناآشنا، تحت تعلیم نیروهای آیینی قرار گیرد و به یاری رنج‌ها و آزمون‌هایی روح خود را جلا بخشد، آیین تشریف را بیاموزد و سپس با دید و دانش به دست آورده که ره آورد این سفر است و می‌تواند سرزمین او را متحول کند، به سوی جامعه بازگردد و حکمران سرزمین خود باشد. پیرسن^۹ این مراحل سه گانه را تأیید می‌کند و بیداری قهرمان درون را، در گرو فعال شدن دوازده کهن‌الگو می‌داند تا مقدمات سفر درونی و بازگشت او فراهم شود. شرط سفر قهرمان این است که ابتدا بر زندگی مسلط شود؛ سپس آن را در اوج توانایی و چیرگی، رها سازد. او باید ترس از مرگ، درد و رنج از دست دادن را کنار بگذارد تا تمامیت زندگی را تجربه نماید.

داستان تلخون اثر صمد بهرنگی، رنگ و رویی مثالی و اسطوره‌ای دارد و بیشتر ناظر به سیری درونی است که در جامعه نماد ظاهر شده است. در این اثر، نمادها، نشانه‌هایی راهیاب برای انسجام متن و روند روایی داستان هستند. برای تحلیل این سیر نمادین، از نظریه تک اسطوره ژوزف کمپبل، بهره گرفته‌ایم.

پرسش‌های پژوهش

۴. Carl Gustav Jung (۱۸۷۵-۱۹۶۱)

۵. persona

۶. anima

۷. animus

۸. Jozef. kampbel (۱۹۸۷-۱۳۰۴)

۹. Carol S. Pearson.

۱. در نظریه کمپبل، الگوی سفر قهرمان از سه مرحله عزیمت، تشریف و بازگشت تشکیل شده است. اینک می‌خواهیم ببینیم در داستان تلخون، کدام یک از مراحل سفر قهرمان، قابلیت انطباق با داستان را دارند و کدام یک در متن روایت نیامده است؟
۲. کهن‌الگوها در هر یک از مراحل سفر قهرمان، در هیأت چه کسانی در داستان نمودار شده‌اند و کدامیک از مراحل سفر قهرمان از گردونه روایت فرافتاده‌اند؟

پیشینه پژوهش

در سال‌های اخیر اقبال زیادی به تحلیل داستان‌های تمثیلی - روایی از منظر نظریات کارل گوستاو یونگ (۱۸۷۵-۱۹۶۱) و ژوزف کمپبل (۱۳۰۴-۱۹۸۷) شده است؛ این پژوهش‌ها به‌رغم اینکه به نقد روان‌کاوانه داستان‌های روایی پرداخته‌اند، با الگوی پیرسن فاصله دارند و در حکم منبع برای پژوهش حاضر محسوب می‌شوند. در جست و جوی‌های به عمل آمده در ارتباط با داستان تلخون، تنها یک مقاله با عنوان «تحلیل ساختار روایتی تلخون بر اساس نظریه پراپ» (فلاح، ۱۳۹۳) منتشر شده است. مقاله‌ای که به نقد کهن‌الگویی سفر در داستان تلخون پرداخته باشد، تا کنون منتشر نشده است.

روش تحقیق

در پژوهش حاضر، با روش توصیفی-تحلیلی، نخست مراحل سه‌گانه سفر قهرمان معرفی می‌شود؛ سپس، داستان تلخون با آن‌ها سنجیده می‌شود. داستان سفر نمادین تلخون، علاوه بر این که می‌تواند روایت سفری بیرونی باشد، سفری درونی هم هست. سفری که در آن، خودآگاه وجود به دعوت ناخودآگاه، دنیای ناشناخته درون را درمی‌نوردد و پس از شناخت خویشتن، بازمی‌گردد تا طرحی نو درافکند. در این راه از نقد و نظرهای آگاهان به این نظریه مدد گرفته-ایم و داوری خود را به یاری آن دید و دریافت‌ها، استوار کرده‌ایم.

گزارشی از داستان تلخون

تلخون نام قهرمان یکی از داستان‌های نمادین صمد بهرنگی با همین نام است. این داستان، ماجرای هفتمین دختر تاجری است که بر خلاف خواهران خود، تحت تأثیر دنیای مادی و ساز و

کارهای آن نیست. روزی پدر عزم شهر دارد و قصد دارد برای هر یک از دختران تحفه‌ای بیاورد. شش دختر نخست هر یک چیزی از او می‌خواهند. دختر هفتم از پدر یک دل و جگر طلب می‌کند. مرد تاجر در یک ساعت خواسته‌های شش دختر نخست را فراهم می‌کند ولی پس از صرف دو ساعت نمی‌تواند خواسته تلخون را فراهم کند. در کنار دیواری به استراحت مشغول است که صدایی می‌شنود: دیگر هیچ دلی نمانده، نه می‌شود خرید، نه می‌شود فروخت؛ ولی کسی را جز خرگوشی که به بچه‌هایش شیر می‌دهد، درون باغ نمی‌یابد. تاجر از این که نتوانسته خواسته تلخون را برآورده کند، آهی می‌کشد. ناگهان چیزی از جنس آتش و دود در برابرش ظاهر می‌گردد و در ازای بردن تلخون، یک دل و جگر برای تاجر فراهم می‌کند. تاجر شب هنگام، دل و جگر را درون ظرفی نهاده، به تلخون می‌دهد. پس از شنیدن صدای شکستن ظرف، تلخون را می‌بیند با سینه‌ای شکافته که چالاک‌تر از همیشه در مقابل پنجره منتظر ایستاده است. لحظاتی بعد جوانی سوار بر اسب که خود را فرستاده‌آه می‌نامید، برای بردن تلخون از راه می‌رسد. تاجر از سویی به سبب نگرانی از غمگین شدن تلخون، ماجرا را برای او بازگو نکرده بود و از سوی دیگر، نمی‌توانست آخرین دخترش را به دست ناشناسی بسپارد؛ ولی رضایت تلخون او را وادار می‌کند تا به عهده‌ی که با آه بسته بود وفا کند.

تلخون سوار بر اسب سفید، همراه مرد جوان، در چشم بر هم زدن از سرزمین‌های ناشناخته و ترس‌ناکی، به سلامت گذشتند و به باغی رسیدند که به مرد جوان تعلق داشت. حالا باغ و مرد هر دو از آن تلخون بودند. آنان یکدل و شادمان می‌زیستند تا آن که روزی در حین قدم زدن در باغ، اندیشه خوردن سیب در دل هر دو افتاد. مرد از درخت سیب بالا رفت. تلخون با کندن پری که به کمر مرد چسبیده بود، سبب سقوط مرد جوان از درخت و مرگ او شد. تلخون متحیر از اتفاقی که رخ داده بود، آهی از ته دل کشید. آه ظاهر شد و به عنوان تنها راه حل موجود، به او پیشنهاد داد تا او را در بازار برده‌فروشان بفروشد تا شاید راهی برای مشکل خویش بیابد و چنین کردند. نخستین بار تلخون را برای پیرزنی خریدند که پسر سخاوتمندش به ناگاه گم شده بود. زن آشپزباشی، که خواسته هوسناکی را نسبت به مرد جوان در دل می‌پروراند، او را در فضایی

در زیر زمین باغ به بند کشیده بود و به شکنجه می‌خواست تا او، به خواهش‌های زن رضایت دهد. تلخون با زیرکی از راز گم شدن پسر سخاوتمند پرده برداشت. زن به کرده خویش اعتراف کرد و به مجازات عمل، گیسوی او را به دم اسبی بستند و در بیابان رها کردند. مرد جوان آزاد شد و خواست تا تلخون را به زنی گیرد؛ ولی تلخون نپذیرفت و با میل خویش، دوباره به بازار برده‌فروشان بازگشت.

بار دیگر آسیابانی تلخون را خرید که برای آبیاری زمین‌های خویش و به بهانه آسیاب کردن گندم‌های مردم، اژدهایی را بر سر راه آب نشانده بود. هر روز دختر یکی از کشاورزان خوراک اژدها می‌شد، او تکانکی می‌خورد، آب به آسیا می‌ریخت و گندم‌های مردم آسیاب می‌شد؛ ولی، تا تکان خوردن اژدها فقط زمین‌های آسیابان آبیاری می‌شد. تلخون باز هم از راز آسیابان سر در آورد و با نقشه او، آب، آسیا و آسیابان را با خود برد. پسر کدخدا نیز از تلخون درخواست همسری کرد؛ ولی، او باز هم نپذیرفت و به بازار برده‌فروشان بازگشت و از آن جا به خانه تاجری رفت که صاحب فرزندی نمی‌شد. همسرش هر شب سر او را می‌برید و خود از مسیر گورستان به زیر زمین می‌رفت و در جمع حرامیان، به فسق می‌پرداخت. پس از بازگشت، به کمک پری که در آب می‌زد و به محل بریدگی می‌مالید، تاجر را زنده می‌کرد. با زیرکی تلخون تاجر از فسق زن آگاه شد. تلخون به درخواست تاجر برای همسری پاسخ مثبت نداد؛ ولی، از او پر و آب درمانگر را دریافت کرد. سپس با کشیدن آهی از ته دل، آه در کنار او ظاهر شد و او را به همان باغی برد که مرد جوان در آن از درخت فرو افتاده بود. تلخون به یاری نیروی جادویی و درمانی آب و پر، مرد جوان را از خواب مرگ بیدار کرد و به او زندگی دوباره بخشید.

الگوی سفر قهرمان بر پایه نظریه ژوزف کمپل

فرآیند فردیت، روند سازش خودآگاهانه با مرکز درونی یا «خود» است که به کمک تمامی نیروهای درونی انجام می‌شود و موجب رشد روان و بلوغ شخصیت می‌گردد. ژوزف کمپل، سفر درونی انسان را در قالب قهرمانان اساطیری طرح می‌کند و نشان می‌دهد که کهن‌الگوی

سفر در قصه‌ها و افسانه‌های جهان، در زمان‌ها و مکان‌های مختلف، خود را در قالبی نو تکرار می‌کند تا انسان را به سوی سلوک درونی و شناخت نفس، رهنمون شود. او نشان می‌دهد که اسطوره‌ها و روایت‌های عامیانه ملل گوناگون، پیرنگی واحد دارند و سیر تحول و سفر قهرمان را در گذر از حجاب دانسته‌ها به سوی جهان ناشناخته، به سه مرحله تقسیم می‌کند و آن را هسته اسطوره یگانه می‌نامد. از دیدگاه او قهرمان کسی است که «بتواند بر محوریت‌های شخصی یا بومی‌اش فایق آید و از آنها عبور کند و به اشکال عموماً مفید و معمولاً انسانی برسد. قهرمان به عنوان انسانی مدرن [رها از قید و بند اسطوره] می‌میرد؛ ولی چون انسانی کامل و متعلق به تمام جهان، دوباره متولد می‌شود. دومین وظیفه خطیر او بازگشت به سوی ماست، با هیأتی جدید و آموزش درسی که از این حیات جدید آموخته است.» (کمپبل، ۱۳۹۲: ۳۰-۳۱) در این سفر، فرد که هم‌زمان با طی مراحل رشد، از جنبه‌های خوشایند یا ناخوشایند درون خویش آگاه شده، به تحولی درونی و عرفانی می‌رسد و با رهایی از جهل، به بلوغ جسمی و روحی دست می‌یابد تا از این راه به عنوان عضوی از گروه و جامعه خاص خود پذیرفته شود. این روند حرکتی قهرمان طی سه مرحله انجام می‌پذیرد:

«مرحله نخست، جدا شدن و پانهادن به مرحله کشف خود که با سفر همراه است. مرحله دوم، تغییر و تحول است که در قالب تحقق دو امر مهم شکل می‌گیرد. یکی را بروز صداقت و راستی می‌نامند که قهرمان باید این ویژگی را در خود متجلی سازد. دومی بروز شجاعت است که در این جا لازم است تا قهرمان با نشان دادن این ویژگی، مرحله تحول را تکامل بخشد و سرانجام در مرحله سوم، بازگشت انجام می‌گیرد و طی آن قهرمان پس از رسیدن به شرایط لازم به سوی جامعه و گروه مورد نظر خویش بازمی‌گردد.» (گورین، ۱۳۷۶: ۱۶۶) کمپبل برای سفر قهرمان مراحل خردتری نیز قایل شده است:

۱. عزیمت

۱. دعوت به آغاز سفر ۲. رد دعوت ۳. امداد غیبی ۴. عبور از نخستین آستان ۵. شکم نهنگ

۲. آیین تشریف

۱. جادهٔ آزمون‌ها ۲. ملاقات با خدایانو. ۳. زن در نقش وسوسه‌گر. ۴. آشتی با پدر. ۵. خدایگان

۶. برکت نهایی

۳. بازگشت

۱. ارباب دو جهان ۲. رها و آزاد در زندگی

پیرسن که از شارحان نظریهٔ کمپبل است، باور دارد که سه مرحلهٔ سفر قهرمان، «به گونه‌ای دقیق با مراحل رشد روانی انسان هم‌تراز هستند. ابتدا خود را پرورش می‌دهیم؛ سپس، با جان رو به رو می‌شویم و سرانجام یک خویشتن منحصر به فرد را به دنیا می‌آوریم. سفر خود به ما یاد می‌دهد چگونه در جهان ایمن و موفق باشیم؛ سفر جان به ما کمک می‌کند تا در نتیجهٔ رویارویی با ژرف‌ترین اسرار زندگی، واقعی و اصیل شویم و سفر خویشتن، راه را به ما نشان می‌دهد تا اصالت، قدرت و آزادی‌مان را بیابیم و ابراز کنیم.» (پیرسن، ۱۳۹۴: ۵۸)

۱. عزیمت

بر پایهٔ نظریهٔ کمپبل، در نخستین مرحلهٔ سفر اسطوره‌ای، «دست سرنوشت قهرمان را به خود می‌خواند و مرکز ثقل او را از چهارچوب جامعه به سوی قلمروی ناشناخته می‌گرداند. این قلمرو سرنوشت، که هم سرشار از گنج‌ها و هم جایگاه خطرناست، به شکل‌های گوناگون نمایان می‌شود.» (کمپبل، ۱۳۹۲: ۶۶) در این مرحله او باید دلبستگی‌های خویش را رها کند تا بتواند با مرگ، رنج و عشق رو به رو شود و خویشتن خویش را دگرگون کند. گوشه‌نشینی و خلوت-گزینی، یکی از ویژگی‌های مشترک همهٔ آیین‌های تشریف است. آشنایی و ورود نوآموز به مسیر تشریف، محصول تجربهٔ شخصی خود او و «تحت تأثیر خواب‌ها و رؤیاها و الهامات شهودی که به واسطهٔ مجموعه‌ای از اعمال و روش‌های ریاضتی در کنج خلوت و انزوای فردی برانگیخته می‌شود.» (الیاده، ۱۳۹۲: ۱۴۷-۱۴۸) گاه قهرمان اغوا شده به سوی آستان سیر و سلوک حرکت می‌کند و گاه داوطلبانه پای در این راه می‌گذارد.

تلخون، هفتمین دختر مرد تاجر، بی‌توجه به دنیای گذرای اطرافش، در دنیای دیگری زندگی می‌کرد. او در بند ظواهر نبود و به هیچ چیز اهمیت نمی‌داد. نه جایی می‌رفت، نه با کسی

حرفی می‌زد. اگر چیزی از او می‌پرسیدند، کوتاه پاسخ می‌داد. به هنگام راه رفتن، به پریان راه گم کرده افسانه‌ها می‌مانست. برای او فرقی نمی‌کرد که فحشش بدهند، تعریفش کنند، سر به سرش بگذارند یا احترامش کنند. گویی خود را متعلق به سرزمین دیگری می‌دانست که چشم به راه چیزی است که بالاتر از این چند و چون‌هاست.» (بهرنگی، ۱۳۸۶: ۳۰۴) خلوت‌گزینی و انزوای تلخون، برابر با نوعی شناخت و مکاشفه شخصی از تقدس هستی است. شوهر یکی از خواهرها، تلخون را دیده بود در حالی که «از یک درخت تبریزی بسیار بلند در وسط باغ خانه-شان بالا می‌رفت و سخت تعجب کرده بود از این که خودش هم با آن که مرد بود نمی‌توانست آن کار را بکند.» (همان: ۳۱۱) درخت از آن جا که ریشه در زمین دارد و سر بر آسمان برافراشته است، می‌تواند همان نقطه تلاقی آسمان و زمین باشد. در میان مسلمانان شیعی فرقه اسماعیلیه، «درخت نشانه حقیقت است؛ یعنی، بازگشت به مرحله ازل؛ جایی که عارف از دوگانگی ظاهری می‌گذرد و به حقیقت غایی می‌رسد. جایی که مخلوق و خالق تلاقی می‌کنند و به وحدت اصیل می‌رسند.» (شوالیه و گبران، ج ۳، ۱۳۸۴: ۱۹۰)

۱-۱ دعوت به آغاز سفر

عزیمت قهرمان در گذر از زندگی امن به سوی کشف دنیای ناشناخته درون، در پی دعوت نیرویی است که به گونه‌ای معجزه‌آسا وارد داستان می‌شود. این پیک که ندای ناخودآگاه است، قهرمان را از چالش و تغییری که در شرف وقوع است، آگاه می‌کند و از آن جا که رشد روان، محصول کوشش خودآگاه نیست، بنابراین در خواب آشکار می‌شود. (یونگ، ۱۳۸۴: ۲۴۹) دعوت به آغاز سفر، برای نخستین بار، زمانی رخ داد که تاجر در پی نیافتن دل و جگری که تلخون از او طلب کرده بود، آهی کشید. بی‌درنگ، آهی از جنس آتش و دود مقابلش سبز شد و با این شرط که تاجر، تلخون را به او بدهد، خواسته او را فراهم کرد. همان شب، جوانی با اسبی سپید، برای بردن تلخون به خانه تاجر رفت. او تا کنون از ترس غصه‌دار شدن و شاید هم بی‌حوصلگی تلخون، ماجرای آه را با او در میان نگذاشته بود و حالا هم تمایلی به وفای عهد خویش با آه نداشت؛ ولی گویی تلخون از پیش همه چیز را می‌دانست که چهره‌اش تغییری

نکرده بود. با دیدن شکفتگی و رضایت تلخون، پدر نیز به رفتن او راضی شد. در این داستان، تلخون به واسطهٔ مرد تاجر، به سفر دعوت می‌شود. انتظار کشیدن تلخون در کنار پنجره، نشان از آگاهی پیشین او از تغییر و سفر در شرف وقوع دارد. گرچه دعوت به آغاز سفر در خواب رخ نمی‌دهد، ولی حضور پیکي نمادین از جنس آتش و دود، نشان از دعوت قهرمان به سفری مثالی دارد.

۲-۱ ردّ دعوت

گاهی در زندگی واقعی دعوت به سفر، بی‌پاسخ می‌ماند؛ چون همیشه می‌توان گوش‌ها را بست و حواس را متوجه چیز دیگری کرد. «ردّ دعوت، سفر را برعکس کرده، به حالتی منفی بدل می‌سازد. در این حالت، فرد که پشت دیواری از کسالت روزمره، کار سخت و یا "فرهنگ" زندانی شده است، قدرت انجام عمل مثبت را از دست می‌دهد و بدل به یک قربانی می‌شود که نیاز به ناجی دارد.» (کمپبل، ۱۳۹۲: ۶۷) علت ردّ دعوت این است که فرد نمی‌خواهد از تعلقات خویش دست بردارد. در ردّ دعوت فرد یا افرادی، انگیزهٔ قهرمان را برای آغاز سفر کم می‌کنند. ممکن است ردّ دعوت از درون ما برآید و ممکن است، نمود بیرونی داشته باشد. «قهرمان بی‌میلی که مدام باید فراخوانده شود، زیرا سعی می‌کند از زیر بار مسؤولیت شانه خالی کند، قهرمان نیست. قهرمان مشتاق، به دعوت درونی با اشتیاق بیشتری پاسخ مثبت می‌دهد و نیازی به فشار بیرونی ندارد. او و خود را برای ماجراجویی برگزیده است.» (وگلر، ۱۳۹۰، ۱۴۰) در این داستان بهانه‌جویی مرد تاجر برای سپردن دخترش به دست جوانی ناشناس، نوعی تلاش برای ردّ دعوت به شمار می‌آید. ولی مرد جوان در پاسخ به بهانه‌جویی تاجر می‌گوید: «شناسایی تلخون کافی است.» (بهرنگی، ۱۳۸۶: ۳۱۲) این بدان معنی است که خودآگاه (تلخون) و ناخودآگاه (جوان) از پیش یکدیگر را می‌شناخته‌اند؛ ولی زیستن در بند مادی تن، آن دو را از یکدیگر دور کرده است. سرانجام، شکفتگی چهرهٔ تلخون که نشان از اشتیاق درونی او برای گام نهادن در راه این سفر است، راه را بر ردّ دعوت از سوی پدر می‌بندد.

«در اغلب نحله‌های باطنی عهد باستان، رهرو برای سرسپردن، می‌باید برخی آزمون‌ها را در شب می‌گذراند.» (شوالیه و گریبان، ج ۳، ۱۳۸۸: ۶۹۴) یونگ نیز «سفر انسان را به دنیای درون سفر از سیاهی به سپیدی می‌داند. سفری که از دیدار با لایه‌های فردی سایه^{۱۰} آغاز می‌شود و رفته رفته به لایه‌های عمقی‌تر روان می‌رسد و فرد را به هم‌روزگارانیش و کسانی که بسیار پیش از او زیسته‌اند، پیوند می‌دهد.» (یاوری، ۱۳۸۶: ۱۴۴) تلخون نیز به همراه مرد جوان، شب‌هنگام، پای در راه سفر می‌نهد. آغاز سفر در شب، ذهن را برای رویارویی با عناصر مرموز و نمادین آماده می‌کند. روان کاوان، اسب را نماد ناخودآگاه بشری می‌دانند. «اسب سفید آسمانی، نشانگر غریزه مهارشده، مطیع و منقاد است.» (شوالیه و گریبان، ج ۱، ۱۳۸۸: ۱۳۶) تلخون سال‌ها در انزوایی خودخواسته، به تربیت روان خویش پرداخته و از زیاده‌خواهی‌های نفس خود را رها کرده است. همین که جوان فرستاده‌آه، سوار بر اسب سفید برای بردن تلخون می‌آید، نشان از آن دارد که او نیز غریزه خویش را مهار ساخته است و حالا هر دو، رسته از بند نفس، آماده دیدارند.

۳-۱ امداد غیبی

قهرمانی که به دعوت پاسخ مثبت داده است، در اولین مرحله سفر با موجودی حمایت‌گر روبه‌رو می‌شود و او «طلسمی به رهرو می‌دهد که در برابر نیروهای هیولاشی که در راه هستند از او محافظت می‌کند.» (کمپبل، ۱۳۹۲: ۷۵) امدادهای غیبی، نیروهایی هستند که به یاری قهرمان می‌آیند تا او را در مسیر تشرف یاری رسانند. مرد جوان و اسب سفید، تلخون را در گذر از این مسیر یاری می‌کنند.

۴-۱ عبور از نخستین آستانه

به هنگام عبور از آستانه، قهرمان «با سایه‌ای روبه‌رو می‌شود که از گذار نگرهبانی می‌کند. قهرمان ممکن است این نیرو را شکست دهد و یا با آن به آشتی برسد و زنده قدم به قلمرو

تاریکی گذارد.» (کمپبل، ۱۳۹۲: ۲۵۲) سایه «از آرکی تایپ‌های مهم ناخودآگاه قومی در روان‌شناسی یونگ است و عبارتست از بخش درونی و لایه پنهان شخصیت و مجموعه‌ای از همه عناصر روح شخصی و جمعی است. یونگ می‌گوید سایه، پنهان و سرکوفته است؛ زیرا، داخلی‌ترین و گناه‌کارترین بخش شخصیت است و ریشه‌اش حتی به قلمرو حیات اجدادی و حیوانی ما می‌رسد و از این رو شامل همه جنبه‌های تاریخی ناخودآگاه است... پس سایه، آن سوی چهره و سوی دیگر انسان در ناخودآگاه است. او کسی است که ما نیستیم.» (شمیسا، ۱۳۷۴: ۷۳-۷۶) گاهی آدمی توان، قابلیت و صفات مثبت خود را در سایه روشن وجود دفن می‌کند. با تابانیدن نور آگاهی به سایه‌های روان، می‌توان موهبت‌های مقدسی را که هر یک از این صفات منفی یا مثبت به ما می‌دهند، شناخت. توجه و پذیرش صفات سایه، سبب دگرگونی و شکوفایی خودآگاه آدمی خواهد شد. آدمی برای پذیرش از سوی جامعه، نخست انتخاب می‌کند که برخی از صفات خود را فراموش کند و سپس از یاد می‌برد که این صفات را در درون خود دفن کرده است؛ ولی، از آن جا که این صفات در ناخودآگاه او وجود دارند، روان او مضطرب است و در مکانیسمی دفاعی، این صفات را به عوامل بیرونی یا افرادی دیگر فرافکنی می‌کند. (فورده، ۱۳۹۰: ۵۵) اگر رفتار یا گفتاری، واکنشی را در وجود ما برانگیزد، نشانه آن است که آن عمل در سایه سرکوفته ما وجود دارد و ما آن را به دیگران فرافکنی کرده‌ایم.

آنچه از داستان برمی‌آید، آن است که تلخون با هیچ یک از جنبه‌های منفی سایه درون خویش، که به خواهران و پدرش فرافکنی شده است، تراحمی ندارد و به اصطلاح با آن اتصالی نمی‌کند. او جنبه‌های شهوانی و تجمل پرستی‌های نفس خویش را پذیرفته است. از همین رو، به هنگام عبور از مسیر سایه، این جنبه‌ها او را نمی‌آزارند. آندو سوار بر اسب سفید، به تاخت، سال-ها و ماه‌ها با گرسنگی و تشنگی، به دریا‌های آب و آتش، دره‌های پر از ددان خون‌خوار، کوه-های یخ‌زده و آتش گرفته و بیشه‌های تاریک، قدم گذاشتند و با هزاران دام و تله رو به رو آمدند و به سلامت گذشتند. ازدهای هفت سر هزارپا، سر در عقب آنان نهاده بود؛ ولی جرقه سم اسب سپید، او را کور کرد تا آن که گم شد. هزار و یک صحرای خشک و بی‌آب و علف را

که آتش از آسمان آن می‌بارید، پشت سر گذاشتند. تمامی این سال‌ها برای تلخون به اندازه چشم بر هم زدنی طول نکشید. (بهرنگی، ۱۳۸۶: ۳۱۳) بیابان و صحرائی که تلخون به همراه مرد جوان، سوار بر اسب سفید از آن می‌گذرد، نشانه سطحی پهناور و بایر است که در پشت آن باید حقیقت کشف شود. در عرفان اسماعیلی، وادی، موجودیت بیرونی یعنی جسم، دنیا یا پوسته ظاهری است که چشم‌پسته با آن درگیریم؛ بی‌که حقیقت حقانی پنهان در پشت این ظاهر را بینیم. از سویی، چنان‌که در انجیل متا آمده، بیابان مملو از شیاطین است (شوالیه و گربران، ج ۴، ۱۳۸۵: ۱۳۸) ازدهای هفت سر هزار پا، همان شیطان و سوسه‌گر است که از آستانه مراقبت می‌کند و از اغوای تلخون ناتوان شده است. حالا تلخون در چشم بر هم زدنی از آستانه می‌گذرد و قدم به سرزمین تازه‌ای می‌نهد؛ باغی باصفا که درختان میوه‌اش از هر سو به آسمان سرکشیده بودند. باغ پر از درخت، «نشانه آن مرحله‌ای از مراحل معنوی است که با طبقات بهشت ارتباط دارد.» (همان، ج ۲، ۱۳۸۸: ۴۱) در این مرحله خودآگاه با ناخودآگاه دیدار می‌کند و ازدواج جادویی صورت می‌گیرد و تلخون، بی‌آن‌که مسیر تشریف را طی کرده باشد، با مردی جوان، که نمادی از خودآگاه اوست، به وحدت می‌رسد و ماه‌ها به شادمانی روزگار می‌گذرانند. از نشانه‌های وحدت آن دو، یک‌دلی آن‌هاست. اگر پرنده‌ای در آسمان ظاهر می‌شد، هر دو در یک دم آن را می‌دیدند. (بهرنگی، ۱۳۸۶: ۳۱۳) اما «هیچ وحدتی میان ویژگی‌های متضاد تا ابد پایدار نخواهد ماند. هر اندازه که آگاهی ما یکپارچه باشد، دیر یا زود گسست می‌یابد و سفر دوباره آغاز می‌شود.» (پیرسن، ۱۳۹۴: ۱۱۰) به همین دلیل، وقتی در یک لحظه از دل آن دو گذشت که دست به خوردن سیبی برند، جوان برای چیدن سیبی از درخت بالا رفت. تلخون، نادانسته، با جدا کردن پری که به کمر جوان چسبیده بود، سبب سقوط و مرگ او شد. درختی که مرد جوان از آن بالا رفته است، یادآور درخت زندگی است که «در تصاویر و نقوش، میان دو راهب و کاهن یا دو جانور افسانه‌ای (شیر دال، بز وحشی، شیر و ...) قرار دارد که نگرهبانش به شمار می‌روند، رمز نیروی مقدس و بیم‌ناک محسوب می‌شود؛ برای چیدن میوه‌هایش که از آن اکسیر ملکوتی موروث طول عمر به دست می‌آید، باید با هیولاهای نگرهبانش درآویخت. هر

که در این نبرد پیروز شود به مرتبه‌ای فوق انسانی ارتقا می‌یابد؛ یعنی جاودانه جوان می‌ماند و نامیرا و بی‌مرگ می‌شود.» (دوبوکور، ۱۳۷۶: ۱۳)

« هر چه را در ذهن خود انکار کنیم، ما را تسخیر خواهد کرد. رو به رو نشدن با راه‌هایی که همه ما از طریق آن‌ها در آمد و شد با مرگ هستیم، چسبیدن به معصومیت و انکار جان به شمار می‌آید. معمولاً بی‌آن که آگاه باشیم، و بدانیم، با هر آن‌چه انکار می‌کنیم، یار می‌شویم.» (پیرسن، ۱۳۹۴: ۲۴۸) فراخوان روح در این مرحله، تلخون را با مرگ (کهن‌الگوی ویرانگر) رویاروی می‌کند تا با راهنمایی‌های پیر فرزانه‌ای که آه نام دارد، او را به سوی تولدی دوباره (کهن‌الگوی آفریننده) سوق دهد. وقتی تلخون آه از نهاد برمی‌کشد، "آه" در مقابلش آشکار می‌شود و به او پیشنهاد می‌دهد تا او را در هیأت برده‌ای بفروشد؛ شاید که او چاره‌ای برای درد خویش بیابد. (بهرنگی، ۱۳۸۶: ۳۱۴) با فروش تلخون در بازار برده‌فروشان او از مرحله دیدار، یکسره بازمی‌گردد تا سفری تازه را آغاز کند و این بار از مسیر تشریف به دیدار و وصل برسد.

در داستان آدم و حوا، نافرمانی حوا و خوردن سیب از درخت شناخت خیر و شر، به اخراج از بهشت و مصیبت رنج کشیدن می‌انجامد. در این داستان، جوان که به قصد چیدن سیب از درخت بالا رفته است، پیش از آن که توفیق یابد و سیب را بچیند، نخست او (با مرگ) و سپس تلخون از باغ بهشت رانده می‌شوند. این رخداد، سقوطی از یکپارچگی به دوگانگی، یعنی شناخت خیر و شر است.

۵-۱ شکم نهنگ

در حقیقت، « عبور از آستان، نوعی فنای خویشتن است. این درون‌مایه شباهتی آشکار به ماجرای صخره‌های لرزان دارد؛ ولی در این داستان، به جای حرکت به سوی خارج مرزهای ناشناخته دنیای عینی، قهرمان به درون سفر می‌کند تا دوباره متولد شود. این غیبت معادل گذر یک عابد به درون معبد است. جایی که با به یاد آوردن این که کیست و چیست، به ظاهر خاک و خاکستر، و در باطن، جاودانه [است]، جان می‌گیرد. معبد درون، شکم نهنگ و قلمرو ملکوتی‌ای که بالا، پایین یا آن سوی دنیای عینی قرار دارد، یکی هستند. به همین دلیل است که

ورودی‌ها و راه‌های معابد از دو سو، توسط ناودان‌هایی که به صورت شخصیت‌ها و جانوران غریب ساخته شده‌اند، محافظت می‌شود؛ موجوداتی چون اژدها، شیر، قهرمانان دیوکش با شمشیرهای آخته...» (کمپبل، ۱۳۹۲: ۹۸)

در این داستان، وقتی تلخون سه بار به قیمت یک چکۀ اشک و یک قطره خون در بازار برده‌فروشان به فروش می‌رود، هر بار در جاده آزمونی قدم می‌نهد. اشک «نماد درد و شفاعت» (شوالیه و گربران، ج ۱، ۱۳۸۸: ۱۹۷) و خون لازمه زندگی و مظهر حیات است؛ زیرا، زندگی آدمی به خونی بسته آغاز می‌شود و دوام آن نیز به جریان یافتن خون در کالبد، وابسته است. خون در ادبیات جهان، «نماد تمامی ارزش‌های همبسته با آتش، گرما و زندگی است که با خورشید خویشی دارند. با این ارزش‌ها هر آنچه زیبا، شریف، سخاوت‌مندانه و رفیع است، مرتبط می‌شود.» (همان، ج ۳، ۱۳۸۸: ۱۳۵) تلخون، با گذر از آستان جادویی، برای تولدی دیگر، وارد بازار برده‌فروشان می‌شود. حرکت شب‌هنگام تلخون در پی زن آسپزباشی و عبور او از لایه‌های زیرین زمین، ورود او را به شکم نهنگ تداعی می‌کند؛ جایی که باید یکی از دیوهای درون خویش را بشناسد. «در این نماد، قهرمان به جای آن که بر نیروهای آستانه پیروز شود و یا رضایت آن‌ها را جلب کند، توسط ناشناخته بلعیده می‌شود و به ظاهر می‌میرد.» (کمپبل، ۱۳۹۲: ۹۶) گرچه تلخون وانمود می‌کند که هوس را مهار کرده است، ولی خواسته هوس آلود زن آسپزباشی، نمادی از سرکشی دیو نفس در روان تلخون است. خر در ادبیات ما، رمزی از نفس فرمان‌بردار است. قاطر می‌تواند بیانی از نفس نازا و عقیم باشد. نفسی که فرمان می‌برد و سرکشی نمی‌کند و از خود اثری به جا نمی‌گذارد. بنابراین بستن گیسوی زن آسپزباشی به دم قاطر، همراه کردن او با نفس فرمانبر است. زن وسوسه‌گر، راهنمای تلخون برای دیدار با آنیموس روان او بوده است. تلخون اقامت در باغ و پیشنهاد همسری مرد سخاوت‌مند را پس می‌زند تا برای بازگشت به بهشت نخستین و دیدار دوباره با ناخودآگاه خویش آماده گردد. همچنین فرورفتن زن تاجر در آزمون سوم از مسیر گوری به تالار حرامیان در زیر زمین، نشانه قدم نهادن او به شکم نهنگ برای تولد دوباره است.

۲. تشریح

قهرمان با گذر از آستان، باید یک سلسله آزمون را پشت سر گذارد. «این مرحله، مرحله‌ای محبوب در سفرهای اسطوره‌ای است که مایه به وجود آمدن بخش عظیمی از ادبیات جهان، درباره آزمون‌ها و سختی‌های معجزه‌آسا شده است. همان امدادرسان غیبی که قبل از ورود به این حیطة با قهرمان ملاقات کرده بود، اکنون با نصایح طلسم‌ها و مأموران مخفی، به طور ناگهانی به او یاری می‌رساند و یا ممکن است قهرمان اولین بار، همین جانروی مهربانی را که در عبور از گذارهای فرابشری حامی اوست، ملاقات کند.» (کمپیل، ۱۳۹۲: ۱۰۵)

تلخون در نخستین آزمون، ندیم زنی شد که پسر جوان و سخاوت‌مندش چندی پیش، به ناگاه گم شده بود و زن از آن روز، جامه سیاه بر تن کرده بود. زن سیاه‌پوش، تلخون را ندیمی خوش آیند یافت. شبی همسر آشپزباشی کلیدی را از زیر بالش بانوی سیاه‌پوش برداشت و در سه اتاق تو در تو را گشود و از چهل اتاق گذشت تا به حوضی رسید. آب حوض را خالی کرد و با برداشتن تخته سنگی که در کف حوض خودنمایی می‌کرد، از پلکانی سخت پیچیده و فرورونده، عبور کرد تا به محوطه‌ای رسید که از سقف آن جوانی آویزان بود. زن غذایی را که در دست داشت، به کناری نهاد و کمی آب بر چهره جوان فروآویخته پاشید و سه بار از او تقاضای هم‌بستری کرد و هر بار با مخالفت او رو به رو شد. (بهرنگی، ۱۳۸۶: ۳۱۶) با ضربات تازیانه زن، مرد جوان سه بار از هوش رفت و دوباره به هوش آمد. زن به زور، غذایی را که با خود داشت به مرد جوان خوراند و بازگشت. تلخون تمام ماجرا را از پشت ستونی دید و پیش از زن آشپزباشی، به خوابگاه خود بازگشت. به یاری تلخون، زن آشپزباشی را بازداشتند تا به کرده خویش اقرار کند. گیسوانش را به دم قاطری چموش بستند و در کوه رها کردند تا هر تکه‌اش خوراک سگی یا سنگی گردد. (بهرنگی، ۱۳۸۶: ۳۱۸-۳۱۷) بانوی سیاه‌پوش جامه سیاه از تن به در آورد و مرد سخاوت‌مند خواست تا تلخون را به عروسی خویش برگزیند؛ ولی، تلخون که رسالتی دیگر بر دوش داشت، از مادر مرد جوان خواست تا او را در بازار برده‌فروشان بفروشد.

«در رؤیایها و افسانه‌ها، سفر در زیر زمین به معنی رسوخ در حوزه عرفان است و سفر در فضای آسمان، رسیدن به حوزه شریعت است.» (شوالیه و گریبان، ج ۳، ۱۳۸۸: ۵۸۷) چاه، نماد آگاهی و مشخص‌کننده انسانی است که به آگاهی و شناخت رسیده است. (همان، ج ۲، ۱۳۸۸: ۴۸۴-۴۸۵) تلخون به همراه همسر آشپزباشی، برای ورود به چاه باید از پلکانی سخت پیچیده و فرورونده بگذرد. این چاه را می‌توان با دالان هزار تویی سنجد که بر گرد قلعه یا هر مکان بارزش دیگری حفر می‌کردند تا مانع ورود نامحرمان باشد. ضمناً، کسی می‌توانست از این هزاردالان بگذرد که به نقشه آن آگاه باشد. بر این اساس، کسی توان گذر از هزارپله را خواهد داشت که به شیوه مراقبت و سلوک در آن آگاه باشد، و گرنه به قعر چاه پرت خواهد شد. ارتباط هزاردالان و غار (هزارپله و چاه)، «به‌خوبی نشان می‌دهد که هزاردالان از یک سو رسیدن به مرکز است و با نوعی سفر عرفانی هم‌سان می‌شود... بدین ترتیب هزاردالان یا هزارتو تصویر یا تجسم آزمون‌های خاص مراسم سرسپاری است که قبل از آغاز راه و حرکت به سوی مرکز پنهان انجام می‌گیرد.» (همان، ج ۵، ۱۳۸۷: ۵۳۸-۵۴۰) هزارپله به «درونی‌ترین بخش خویشتن منتهی می‌شود، به حرم درون که در آن باطنی‌ترین ذات انسانی منزل دارد» (همان، ۵۴۴) و بدون چرخش‌های طولانی و مراقبت دائم نمی‌توان به عمق آن رسید.

«در سراسر جهان، بسیاری از مکان‌های مقدس (معادل مروارید) از طریق دو اژدها، دو ناگا یا دو مار، از خطر درازدستی نامؤمنان حراست می‌شوند.» (بری، ۱۳۸۵: ۸۵) کلید فضای ناخودآگاه تلخون نیز زیر بالش مادر و در اختیار همسر آشپزباشی است. از دید روان‌کاوان، چشمه قداستی جهانی دارد. «زیرا آب زنده یا بکر که در حیطه واقعیت‌های بشری، اولین ماده اساسی کیهانی بود و بدون آن باروری و رشد انواع موجودات ممکن نبود، از دهانه چشمه خارج می‌شد... نمادگرایی چشمه آب حیات، به خصوص با چشمه‌ای جوشان در وسط باغ در پای درخت زندگی و در مرکز بهشت زمینی تصویر می‌شود.» (شوالیه و گریبان، ج ۲، ۱۳۸۸: ۵۲۳) حضور در این چشمه که لابه‌لای درختان پوشیده شده است، برای تلخون می‌تواند همچون شکم نهنگ جلوه کند.

دو دیگر بار، آسیابانی تلخون را خرید که آسیابی در پای کوهی داشت. چشمه‌پرآبی که از بالای کوه روان بود، آسیای او را به کار می‌انداخت. او اژدهایی را بر سر راه آب نهاده بود تا جلوی آب را بگیرد و زمین‌های خویش را سیراب کند. آسیابان هر روز دختر یکی از کشاورزان را به خورد اژدهایی که از او حرف شنوی داشت، می‌داد؛ با خوردن دختر و تکان خوردن اژدها، هم چرخ آسیابان می‌چرخید و هم گندم‌های کشاورزان آرد می‌شد. در این میانه، وظیفه تلخون رساندن غذای اژدها بود. «اژدها نگهبان گنج‌های پنهان است» (شوالیه و گبران، ج ۱، ۱۳۸۸: ۵۲۳) و آب، این نیروی حیاتی زاینده، همان گنج پنهانی است که تقریباً در تمامی آیین‌ها نماد پاکی و وسیله طهارت آیینی است. همچنین «آب نماد نیروهای ناخودآگاه است.» (همان: ۲۴) این بار هم با زیرکی تلخون، کشاورزان گودالی کردند. اژدها را حسابی گندم خوراندند تا چاق شد. بر اثر بی‌حرکی اژدها آب زیادی پشت او جمع شده بود. اژدهای گرسنه برای گرفتن دختر جوانی که مقابلش خودنمایی می‌کرد، جستی زد و در گودال افتاد. با کنار رفتن اژدها، آسیابان و زمین‌هایش را آب برد. اژدها را تکه تکه کردند و به کوه انداختند تا خوراک گرگ شود. پس از این ماجرا پسر کدخدا که نمادی از قدرت است، خواست تا تلخون را به همسری برگزیند و با او به یگانگی برسد؛ ولی تلخون از پذیرش خواسته او سر باز زد و به میل خویش، بار دیگر به بازار برده فروشان برده شد تا دوباره، راه آزمونی دیگر را در پیش گیرد. (بهرنگی، ۱۳۸۶: ۳۲۱-۳۱۹) در حقیقت بی‌حرکی اژدها، سبب رکود انرژی زاینده هستی شده بود. در این داستان، نیروی زاینده‌گی و جاودانگی آب از بند اژدها رها می‌شود تا در داستان بعد اثر بخش گردد.

سه دیگر بار، تلخون را تاجری خرید که زنی نابارور داشت. تلخون دید که همسر تاجر، شب هنگام سر تاجر را گوش تا گوش برید و با هیأتی آراسته به قبرستانی رفت؛ سنگ قبری را کنار زد و از پلکانی قدم به تالار بزرگی نهاد و برای حرامیان به رقص و پایکوبی پرداخت. صبح گاهان زن بازگشت و پر مرغی را به آب زد و آب را بر گردن تاجر مالید و سرش را بر

جای خود چسباند. این بار هم به ترفند تلخون مرد تاجر از فسق همسرش آگاه شد. تاجر پس از مجازات همسرِ فاسقِ خویش، خواست تا تلخون را به زنی بگیرد؛ ولی، تلخون پر مرغ و آب را طلب کرد و از او خواست تا او را به بازار برده فروشان بازگرداند. این بار، آه تلخون را خرید. تلخون آرزو کرد حالا که علاج درد خود را یافته است خود را بالای سر مراد خویش در پای درخت سیب ببیند. (بهرنگی، ۱۳۸۶: ۳۲۴-۳۲۲) تاجر نمادی از ثروت است و سرباز زدن از همسری تاجر، تلخون را از گرفتار شدن در وسوسهٔ ثروت رهانید و او به مرحله‌ای دیگر راه یافت.

قهرمان بعد از بیرون آمدن از شکم نهنگ باید گنج معرفت به حقیقت را با خود به همراه بیاورد. پر مرغ و آبی که تلخون از تاجر هدیه گرفت، همان مرهمی بود که می‌توانست جوان مرده در پای درخت سیب را زنده کند تا بار دیگر در همان بهشت نخستین، دیداری دوباره فراهم گردد. این پر، خاصیت درمان‌گری پر سیمرغ را به ذهن متبادر می‌کند. با این تفاوت که این پر، خاصیت زندگی بخشی آب حیات را به بیمار منتقل می‌کند.

۲-۲ جادهٔ آزمون‌ها / زن وسوسه‌گر

هر بار که تلخون در بازار برده فروشان به فروش می‌رسد، در جادهٔ آزمونی نو قدم می‌گذارد؛ شجاعت، صداقت و وفاداری او به بوتهٔ آزمون نهاده می‌شود و تلخون با زیرکی، سربلند از آن بیرون می‌آید. در هر مرحله پرورش این سه ویژگی، او را به پیش می‌راند تا کامل گردد. زن آسپزباشی و همسر تاجر در جامعهٔ زنانِ وسوسه‌گر داستان ظاهر شده‌اند.

۲-۳ ملاقات با خدایانو

معمولاً در مرحلهٔ پایانی سفر قهرمان، ازدواج جادویی صورت می‌گیرد. تنها کسانی که قدرت درک بسیار بالایی دارند، می‌توانند این مکاشفه را کاملاً درک کنند و علو مقام این خدایانو را دریابند. این خدایانو تنها برای تعداد بسیار اندکی از خواص، چنین از شکوه و درخشندگی خود می‌کاهد و به خودش اجازه می‌دهد با هیأت و صورتی هماهنگ با قدرت‌های تکامل نیافتهٔ بشر بر او ظاهر شود. درک کامل او برای کسی که از لحاظ روحی آمادگی ندارد، حادثه‌ای بس

خوفناک خواهد بود... زن در تصاویر اسطوره‌ای نمایانگر تمامیت آن چیزی است که می‌توان شناخت و قهرمان کسی است که به قصد شناخت، پای پیش می‌گذارد. هم گام با حرکت کند او در معرفتی که همان زندگی است، شکل و هیأت خدایانو هم برایش دچار تحول می‌شود. البته خدایانو هرگز نمی‌تواند بزرگ‌تر از رهرو شود؛ (کمپبل، ۱۳۹۲: ۱۲۳) دیدار با خدایانو برای قهرمان مرد رخ می‌دهد. او با آیمای روان خویش دیدار می‌کند و به وحدت می‌رسد. در این جا به عکس بسیاری از داستان‌های تمثیلی، قهرمان داستان زن است. او در مرحله نهایی سفر با آیموس، یعنی مرد درون خویش، دیدار می‌کند و با او به یگانگی می‌رسد.

۴-۲ خدایگان

برای رسیدن آدمی به بلوغ روحی، باید جدایی نخستینی که اغلب به یاری عناصر نمادینی چون آسمان و زمین، مرد و زن، و نور و تاریکی نشان داده می‌شود، به پیوندی دوباره بیانجامد. «نماد این پیوند، ازدواج مقدس است که خویشتن را به دنیا می‌آورد. به همین دلیل دو جنسیتی بودن اصیل، فقط چسباندن نقش‌های مرد و زن به همدیگر نیست؛ بلکه لازمه آن یکپارچگی بنیادین و دوباره روان است که به ورای دوگانگی می‌رود.» (پیرسن، ۱۳۹۴: ۹۳) در واقع، قهرمان در این مرحله، از زندگی مادی رها شده و به آسمان‌ها عروج می‌کند. او در چنین حالتی، بُعدی الهی پیدا می‌کند که نگاه او به دیگران و کردارش را در مقابل آنها تحت تأثیر قرار می‌دهد. او به دیدی "خدای گونه" به موجودات می‌نگرد، همه آنها را برابر می‌بیند و به همه مهر می‌ورزد. تلخون هر بار که در بازار برده‌فروشان به فروش می‌رود، قدم به میان جمعی می‌نهد که ستمی متوجه آنان شده است. او با زیرکی، مردم را از بیداد و بیدادگر آگاه می‌کند و در برابر، به سود و زیان خویش نمی‌اندیشد. او فقط در پی یافتن راه درمان برای جوان فروافتاده از درخت سیب است. او بی‌چشم‌داشت، به مردمی که نمی‌شناسد مهر می‌ورزد، به آنان وفادار است و صادقانه برای رهایی آنان از چنگ بیداد می‌کوشد.

۵-۲ برکت نهایی

در پایان سفر، قهرمان باید گنجی را تصاحب کند. این گنج ممکن است فناپذیری جسم باشد. «برکت اعلی که انسان برای جسم فناپذیر خویش می‌خواهد، سکونت دایمی در بهشتی است که هرگز مخدوش نشود.» (کمپبل، ۱۳۹۲: ۱۸۴) شناخت آب حیات بخش، به تلخون «قدرت درک بسیار بالایی عطا می‌کند؛ قدرت درک، ذهن او را وسعت می‌بخشد، وسعت دید صداقت به همراه می‌آورد و صداقت همچون بهشت است.» (همان: ۱۹۶) در این داستان، آموختن شیوه درمان با پر مرغ و آب، که تلخون از بانوی تاجر می‌آموزد، همان پاداش و برکت نهایی اوست که برای بخشیدن زندگی دوباره به ناخودآگاه خویش، که همان مرد فرو افتاده از درخت سیب است، به کار می‌بندد.

۳. بازگشت

قهرمان پیروز، باید با برکتی که به دست آورده است، برای احیای جامعه‌اش بازگردد. رسالتی که در بازگشت بر دوش قهرمان قرار می‌گیرد، ایجاد تحول در زندگی است. در موارد بسیاری قهرمانان از بازگشت و انجام رسالت خویش، سرباز زده‌اند و سکونت گزیدن در سرزمین خدابانو را ترجیح داده‌اند.

با مرگ مرد جوان در باغ بهشتی آغاز داستان، وصل پایان می‌یابد و تلخون باید بازگردد. او برای بازگشت از این سفر ماورایی، نیازمند به یاری فرد یا نیرویی از خارج است؛ یعنی، کسی یا چیزی باید به دنبال او بیاید و او را با خود ببرد؛ زیرا، «ترک سعادت آن مسکن عمیق و ماورایی، برای بازگشت به حالت بیداری که خویشتن را آشفته می‌کند، چندان ساده نیست.» (همان: ۲۱۵) تلخون رهاوردی از این سفر به دست نیاورده و باید بازگردد. به یاری دست‌نجاتی بیرونی، که آه نام دارد، او از بهشت بیرون می‌رود و دوباره از آستانه بازار برده‌فروشان سفری تازه را آغاز می‌کند تا این بار، با پشت سر نهادن آزمون‌هایی بتواند به رهاورد جاودانگی دست یابد.

۱-۳ ارباب دو جهان

قهرمانی که برای تکمیل سلوک خویش بازمی‌گردد، ارباب دو جهان خواهد شد. هنر او « آزادی عبور و مرور در دو بخش آن است. حرکت از سوی تجلیات زمان، به سوی اعماق سبب ساز و بازگشت از آن؛ آن هم به طوری که قواعد هیچ یک از این دو سو، به دیگری آلوده نشود؛ ولی در عین حال ذهن بتواند یکی را از دریچه دیگری بنگرد.» (همان: ۲۳۷)

"آه"، نیرویی ماورایی است که با حسرتِ مرد تاجر به خاطر نیافتن دل و جگر، به داستان وارد شده است. تلخون پس از فروخته شدن در بازار برده‌فروشان، با آگاهی از بیدادی که در هر سه داستان بر مردم رفته است، آه می‌کشد؛ ولی، آه ظاهر نمی‌شود؛ چون، کاری از او ساخته نیست. وقتی تلخون به برکت نهایی که همان راز زنده کردن مردگان است، دست می‌یابد، "آه" بار دیگر ظاهر می‌شود و او را به باغ بهشت گونه آغازین داستان بازمی‌گرداند. گویی حالا که قهرمان داستان از راز جاودانگی آگاه شده است، ارباب دو جهان شده است. او حالا به یاری آه می‌تواند میان دو جهان آمد و شد نماید.

۲-۳ رها و آزاد در زندگی

این مرحله، نتیجه نهایی گذار قهرمان از آستان و بازگشت اوست. «درست مانند شخصی که لباس‌های کهنه را به دور اندازد و لباس نو بر تن کند، خویشتن (self) تجسم یافته هم، جسدهای فرسوده را به دور اندازد و وارد جسدهای نو شود، اسلحه برنده آن را نمی‌برند، آتش آن را نمی‌سوزاند، آب آن را خیس نمی‌کند، باد آن را نمی‌فرساید. این خویشتن (self) را نمی‌توان برید، سوزاند، خیس کرد و یا فرسود. جاودان، حاضر در هر کجا، بدون تغییر و بدون حرکت، خویشتن همیشه همان است که بود.» (همان: ۲۴۵) به یاری پر و آب، دیگر ناخودآگاه تلخون به مرز جاودانگی می‌رسد و می‌تواند بر مرگ غلبه کند. حالا دیگر هیچ عاملی نمی‌تواند به او آسیب برساند.

نتیجه‌گیری

بهرنگی در داستان نمادین تلخون، عزیمت شبانه خودآگاه روان را در قالب سفر تلخون به تصویر می‌کشد. تلخون و مرد جوان، رسته از بندِ نفس، در چشم بر هم زدن از وادی سایه می-

گذرند و در باغ بهشت گونه مرد جوان به وصل می‌رسند. با فروافتادن مرد جوان و مرگ او، وصل پایان می‌یابد و قهرمان باید بازگردد. آه که در آغاز داستان در نقش پیک آشکار شده بود، حالا چون پیری دانا، فرصتی دیگر را در اختیار او قرار می‌دهد تا با ورود به جاده آزمون - هایی که در قالب نمادین بازار برده‌فروشان ممثل شده است، برای به دست آوردن برکت نهایی تلاش کند. او در هر داستان، پرده از بیدادی برمی‌دارد، دیو و سوسه‌گر درون را که در ناخودآگاه او گرفتار شده بودند، آزاد می‌کند و فضای ناخودآگاه روان را از بدی و شرارت آن‌ها پاک می‌کند؛ ولی به گرفتار شدن در حلقه ثروت و قدرت، که در مرد تاجر و پسر کدخدا نمادین شده است، تن نمی‌دهد تا بتواند بازگردد و فارغ از همه این وسوسه‌ها، در فراسوی این جهان با آنیموس درون خویش دیدار کند، بازگردد و به نیروی جاودانگی و زندگی بخشی رهاوردی که به دست آورده، دست به آفرینش و تحولی نو بزند. بازگشت او به یاری "پیک"، نشان از آزادی او در آمد و شد میان دو جهان خودآگاه و ناخودآگاه دارد. داستان نمادین سفر تلخون، با الگوی سفر قهرمان که در نظریه ژوزف کمپل آمده است، مطابقت کامل دارد. با این تفاوت که او پیش از گذر از جاده آزمون‌ها با آنیموس دیدار می‌کند و این دیدار زود هنگام، با مرگ جوان و فروش تلخون در بازار برده‌فروشان، به جدایی می‌انجامد تا پس از پیروزی در گذر از جاده آزمون‌ها با دریافت برکت نهایی، این بار، دیداری حقیقی میسر گردد.

منابع

- یاده، میرچا. (۱۳۹۲). *آیین‌ها و نمادهای تشریف*، ترجمه مانی صالحی علامه. تهران: نیلوفر.
- بری، مایکل. (۱۳۸۵). *تفسیر مایکل بری بر هفت پیکر نظامی*، ترجمه جلال علوی نیا. تهران: نی.
- بهرنگی، صمد. (۱۳۸۶). *قصه‌های صمد بهرنگی*. سمنان: خلاق
- پیرسن، کارول. اس. (۱۳۹۴). *بیداری قهرمان درون*، ترجمه فرناز فرود. تهران: کلک آزادگان.
- دو بوکور، مونیك. (۱۳۷۶). *رمزهای زنده‌جان*، ترجمه جلال ستاری. تهران مرکز.
- شمیسا، سیروس. (۱۳۷۴). *داستان یک روح*. تهران: فردوس.

شوالیه، ژان و گربران، آلن. (۱۳۸۸). **فرهنگ نمادها**، ترجمه سودابه فضایی، جلد ۱، ۲ و ۳. تهران: جیحون.

— (۱۳۸۵). **فرهنگ نمادها**، ترجمه سودابه فضایی، جلد ۴. تهران: جیحون.

— (۱۳۸۷). **فرهنگ نمادها**، ترجمه سودابه فضایی، جلد ۵. تهران: جیحون.

فلاح، نسرين. (۱۳۹۳). «تحلیل ساختار روایتی تلخون بر اساس نظریه پراپ»، فصل‌نامه پژوهش‌های نقد ادبی و سبک‌شناسی، شماره ۱۶، تابستان ۹۳، صص ۱۴۵-۱۶۷.

فورد، دبی. (۱۳۸۰). **نیمه تاریک وجود**، ترجمه فرناز فرود. تهران: حمیدا.

کمپبل، ژوزف. (۱۳۹۲). **قهرمان هزار چهره**، ترجمه شادی خسروپناه. مشهد: گل آفتاب گردان.

گورین، ویلفرد. ال و دیگران. (۱۳۷۶). **راهنمای روی کردهای نقد ادبی**، ترجمه زهرامیهن خواه. تهران: انتشارات اطلاعات.

وگلر، کریستفر. (۱۳۹۰). **ساختار اسطوره‌ای در فیلم‌نامه**. ترجمه عباس اکبری. تهران: نیلوفر.

یاوری، حورا. (۱۳۸۶). **روان‌کاوی در ادبیات (دو متن، دو انسان، دو جهان)**. تهران: تاریخ ایران.

یونگ، کارل گوستاو. (۱۳۸۴). **انسان و سمبول‌هایش**، ترجمه محمود سلطانیه. تهران: جامی.